



جاسوسی سبیل زورویی

نویسنده: دانیل تسکنس

تصویرگر: فران کویادو

مترجم: کژوان آبهشت

۱
می‌گویند زمان همه‌چیز را از بین می‌برد. شاید. هرچند فکر می‌کنم الان بچه‌تر از این حرف‌ها هستم که بخواهم چنین چیزی را درک کنم.

شاید این حرف درست باشد. ولی من خاطراتی از همسایه‌ی قدیمی‌مان دارم. همسایه‌ای که در طبقه‌ی پایین زندگی می‌کرد. خاطراتی که هنوز زنده است. بیشتر از دوازده مستأجر در واحد طبقه‌ی پایین زندگی کرده‌اند. این واحد الان خالی است. گذاشته‌اند برای فروش. صاحب‌خانه کاغذی روی تابلوی اعلانات ساختمان زده و رویش خیلی بزرگ نوشته:



اگر پولش را داشتم، دوست داشتم بخرمش. اما با پولی که من توی قلک خوکی شکلم دارم، فکر نمی‌کنم بتوانم حتی یکی از موزاییک‌های کف راهرویش را بخرم.

پلتوونین

آن همسایه‌ای که زمانی طبقه‌ی پایین ما زندگی می‌کرد، مردی قدبلند بود. قیافه‌اش دوست‌داشتنی بود. دندان‌هایش سفید بود و از خندیدن خوشش می‌آمد.

خارجی بود. اهل اینجا نبود. ولی جوری زبان اسپانیایی حرف می‌زد، انگار چندکیلومتری بایادولید یا سالامانکا زندگی کرده. همسایه‌ی ما همیشه لبخند گشادی روی لب داشت که دیدنش آدم را نگران می‌کرد، اما در مجموع مرد آرامی بود. نه چاق بود نه لاغر. فکر کنم سیگار هم نمی‌کشید.

نام خانوادگی‌اش پلتوونین بود.

این طوری تلفظ می‌شد: پل... توو...

نین. دو تا واو داشت. بله. نون هم دو تا

داشت. البته بین دو تا حرفِ نون یک کسره

هم باید داشته باشد. از من نپرسید نام خانوادگی

دیگری هم داشت یا نه، چون نمی‌دانم.

یک روز شنیدم دارد درباره‌ی خانه‌ای در برکا حرف

می‌زند.